

فاطمه عرفانی واحد

مرئی دانشگاه آزاد اسلامی واحد چابهار

تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۸/۱۷

زلف گره گیر نگار

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا تویه که چون تویه حافظ بشکست

چکیده

حافظ را همه می شناسند و نمی شناسند و در موردش سخن زیاد گفته اند. بر اشعارش شرح های مفصلی نگاشته اند و از دیدگاه های گوناگون آن را مورد بررسی قرار داده اند. این مقاله کوتاه، شعر حافظ را از زاویه دیگری نگریسته است. حافظ واژه های زلف، گیسو، طره، موی و ... را فراوان در شعرش به کار برده است. اما خواننده، نه تنها از این تکرار خسته و ملول نمی گردد؛ بلکه هر بار تازگی و طراوت را در آن حس می کند. در این جا، قصد آن نیست که «زلف یار» را از زیر ذره بین عرفان بگذرانیم؛ بلکه توانایی و شگرد استادانه حافظ را در ساختن ترکیباتی نواز این واژه ها به نمایش درآورده ایم. حافظ یک واژه را در کنار واژه های دیگر می رقصاند و تازگی و زلالی را برایمان به ارمغان می آورد.

واژه های کلیدی:

زلف، زلف هندو، دام زلف، درونمایه ها.

در فرهنگ معین «زلف»، موی سر و گیسو معنی شده است. فارسیان زلف را بالضم به معنی موی چند که بر صدغ و گردگوش روید و مخصوص محبوبان است، استعمال کنند و این مجاز است از جهت سیاهی. (آندراج) در اصل به ضمّ اول و فتح لام لفظ عربی است. جمع زلفه که به معنی پاره شب است و فارسیان عربی‌دان به تصرّفات خود به سکون لام خوانند و مجازاً به مناسبت سیاهی اطلاق مشبه به مشبه به کرده. موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند، چرا که هر دو سیاه می‌باشد...^۱.

زلف گره‌گیر یعنی زلفی که چون بکشی صاف می‌ایستد، و چون رها کنی باز گره پیدا می‌کند.^۲

زلف، موی مجعد در سر است و در اصطلاح صوفیان، کنایت است از مرتبت امکانیه از کلیات و جزویات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض که کنایت از ظلمت کفر است. عراقی گوید: زلف غیبت هویت را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست.^۳

عین القضاة «ابلیس را چون ماهتاب دانسته است که نورش از مغرب ابدی می‌پراکند، نوری که در عالم مجاز، زلف شاهد، کنایه از آن است و به نسبت نور الهی، نوری است سیاه که ظلمت خوانده می‌شود».^۴

معمولاً افراد هرگاه می‌خواهند سخنی بگویند که دیگران متوجه مقصود آنان نگردند، از رمز و نماد استفاده می‌کنند؛ تا آنچه می‌گویند در هاله‌ای از ابهام قرار گیرد.

در کتاب نقد النثر منسوب به قدامت ابن جعفر (متوفی ۳۳۷ ه.ق) آمده است:

«گویندگان، آن‌گاه که می‌خواهند مقصود خود را از کافه مردم بیوشانند، و فقط بعضی را از آن آگاه کنند، در کلام خود رمز به کار می‌برند. بدین سان برای کلمه یا حرف، نامی از نامهای پزندگان، یا وحوش یا اجناس دیگر، یا حرفی از حروف معجم را رمز قرار می‌دهند و کسی را که بخواهد مطلبش را بفهمد، آگاهی می‌کنند؛ پس آن کلام در میان آن دو، مفهوم و از دیگر، مرموز است».^۵

«آنچه مسلم است، این است که الفاظی چون خط و خال و زلف و ابرو و چشم و ساقی و ... در ازای معانی محسوس، وضع شده‌اند، و استعمال آنها در ازای معانی معقول بر اثر نقل آن الفاظ از عالم حقیقت به عالم مجاز است. با آنکه صوفیه، همانند دیگران، بر آن بوده‌اند که لفظ، نیرو و توان معنی را بر نمی‌تابد، و عالم معانی را نمی‌توان به

وسیله عالم الفاظ، که برای نمودن محسوسات و عالم شهادت وضع شده‌اند، نمود؛ ولکن هرگاه که خواسته‌اند معانی مکشوفه خود را تفسیر کنند، در پی مناسبت و مشابهت میان آن معانی مکشوفه و امور محسوسه شده‌اند، و عالم معنی را در لباس الفاظ، محسوس نموده‌اند.»

حافظ در مطلع سی و سه غزل از دیوانش، تصاویر و توصیفات زیبا و دلکش از زلف، گیسو، موی، طره و ... ارائه می‌کند و با کمک آنها مضامین عرفانی را طرح و توجیه می‌نماید. فراوانی و تکرار کاربرد این واژه‌ها، توجه هر خواننده هوشیاری را به خود جلب می‌کند.

حافظ دنیایی سرشار از شگفتی می‌آفریند، دنیایی که در آن تمام مظاهر و عناصر طبیعی جان می‌گیرند. «زلف» نیز از این قاعده مستثنا نمی‌باشد. «زلف» پیمان می‌بندد، طرّاری می‌کند، دام می‌سازد و جانها را شکار می‌کند و ... و در عین این که ستمگر است، آرام بخش دل‌های بی‌قرار نیز می‌باشد. برخی از این مطلع‌ها بدین قرارند:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

(غ ۲۱)

زلفت هزاردل به یکی تار مو بیست راه هزار چاره گراز چارسو بیست

(غ ۳۱)

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست دل سودازده از غصّه دو نیم افتادست

(غ ۳۷)

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

(غ ۵۰)

خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یک شمه این است

(غ ۵۵)

کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

(غ ۶۹)

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
(غ ۷۵)

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت
(غ ۸۴)

دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
(غ ۱۳۵)

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد دل شوریده ما را به بودر کار می آورد
(غ ۱۴۵)

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود ور آشتی طلبیم بر سر عتاب رود
(غ ۲۱۹)

معاشران گره از زلف یار باز کنید شی خوش است بدین قصه اش دراز کنید
(غ ۲۴۲)

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می پرس که چنان زو شده ام بی سرو سامان که می پرس
(غ ۲۶۹)

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش به هر شکسته که پیوست تازه شد جاننش
(غ ۲۷۸)

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
(غ ۳۱۴)

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
(غ ۳۲۴)

ذهن حافظ «زلف» یار را دارای ویژگیهایی می داند که همین ویژگیها او را دل انگیز و دلربا نموده است. اینک با ذکر شواهد شعری، برخی از این ویژگیها را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- زلف دوست خوشبوست:

آشکارترین ویژگی که حافظ در مورد گیسوی یار از آن سخن به میان آورده، خوشبویی آن است. بویی که حافظ، حاضر است جانش را فدای آن کند...! از نگاه او، این خوشبویی آن قدر غنی است که عاشق و باد صبا را مست می‌دارد. همین‌طور غالبه، بوی خوشش را از گیسوی یار وام گرفته است. بویی که اگر آرزوی آن را داری، باید مانند عود بر آتش سودا بسوزی و بسازی. حافظ در این سودا می‌سوزد و می‌سازد؛ اما باز هم بویی از زلف یار نصیبش نمی‌گردد.

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد
(غ ۱۳۴)

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
(غ ۹۵)

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
(غ ۹۵)

آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سودا بسوز و بساز
(غ ۲۵۸)

«بوی» در عرفان، آگهی را گویند از علاقه پیوستگی که در اصل بوده است. «این بوی همه شب تا دم صبح مونس جان حافظ است.

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
(غ ۲۱۱)

حافظ شکوه سر می‌دهد که این «بوی» مرا «گمراه عالم» نموده است و پاسخ می‌گیرد که اگر خوب دقت کنی، می‌بینی تنها این «بو» است که تو را راهبر و راهنماست...!

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
(غ ۲۳۱)

۲- زلف دوست، دام می سازد و جانها را شکار می کند:

دومین و نخنماترین ویژگی زلف یار، دام ساختن برای جانها و شکار آنهاست. در عرفان «مراتب تنزلات و ظهورات بسیار است و همه دل‌های عاشقان صادق از زلف او مسلسل گشته‌اند و در احکام کثرات مقیدند و خلاصی از این قید ندارند و گرفتار دام زلف اویند.»^۸ دانه این دام نیز معمولاً «خال» محبوب است. «خال در اصطلاح صوفیان اشاره به نقطه وحدت است که مبدا و منتهای کثرت، و مشابه هویت غیبی است که از ادراک و شعور محتجب است.»^۹ و جالب این جا است، که این شکار نزد دوست بی‌ارزش است؛ زیرا از این شکار فراوان به دامش افتاده است:

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز که این شعار فراوان به دام ما افتد

(غ ۱۱۴)

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه‌یی افتاده‌ام در دام دوست

(غ ۶۲)

ور چنین زیر خم زلف نهده دانه خال ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

(غ ۱۴۸)

۳- سایه زلف؛ جایگاه دل‌های بی‌قرار:

حافظ در ذهن خویش، از به تصویر کشیدن زلف آشفته و پریشان و آرام گرفتن دل عاشق به آن، پارادوکسی زیبا می‌سازد. زلف، در شعر او در عین آشفستگی و پریشانی، آرام جانهای بی‌قرار و شیدا است و پایان پریشانی شبهای دراز... عرفا، «ظل و شب حقیقت را که به منزله قشر و پوسته است»^{۱۰}، سایه گویند و قرار گرفتن را «زوال تردد از حقیقت حال»^{۱۱} تعبیر می‌کنند.

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

(غ ۱۶۶)

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

(غ ۱۸۵)

همچنین «ظل»، در نزد عرفا «وجود اضافی است که به تعینات اعیان ممکنه و احکام آنها ظاهر است و آن احکام عبارت از معدوماتی است که ظاهر شده است.»^{۱۲}

ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد کاندیرین سایه قرار دل شیدا باشد

(غ ۱۵۷)

۴- پیمان و قرار بستن با زلف:

دل مسکین شاعر، با سر زلف گره‌گشای محبوبش پیمان‌ها دارد؛ پیمانی که ازلی و ابدی است و مایه بی‌قراری وی می‌گردد. مقصود از این پیمان، همان «عهد الست» است که در روز آغاز آفرینش انسان، بین او و پروردگارش بسته شده. انسان، خداوندی پروردگارش را پذیرفت و با او پیمان بست که جز پروردگارش به چیز دیگری نپردازد. (برگرفته از آیه شریفه «وَ إِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ شَهِدْنَا» (اعراف/۱۷۲))

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود

(غ ۲۲۳)

خدا را، چون دل ریشم قراری بست با زلفت بفرما لعل نوشین را که زودش با قرار آرد

(غ ۱۱۴)

دلی که با سر زلفین او قراری دارد گمان میر که بدان قرار باز آید

(غ ۲۳۵)

۵- کسب جمعیت از زلف پریشان:

زلف، علاوه بر اینکه جایگاه، قرارگاه و محل آرام گرفتن دل‌های شیدا می‌باشد؛ سبب جمعیت خاطر آشفته و پراکنده شاعر نیز می‌گردد. در میان عارفان، «جمعیت عبارت است از اجتماع همّت در توجّه به خداوند و اشتغال به او از غیر او، و در مقابله تفرقه است که عبارت از پراکندگی خاطر است به واسطه اشتغال به خلق و کثرت.»^{۱۳}

در خلاف آمدِ عادت بطلب کام که من کسبِ جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم
(غ ۳۱۹)

منال ای دل که در زنجیر زلفش همه جمعیت است آشفته حالی
(غ ۴۶۳)

و «جمع عبارت است از شهود حق - بدون خلق -»^{۱۴}:

جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
ذهن حافظ، همچنان به ساختن تناقض‌های زیبایش ادامه می‌دهد: تا جایی که
همین زلف آشفته که جمعیت خاطر را سبب می‌شود، گاه آن را از بین می‌برد:
مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما
(غ ۱۲)

«و باز کردن سر زلف از تن، اشاره به ظهور انوار تجلیات وحدت است که در اثنای
سلوک و ریاضت بر سالکان روی می‌نماید.»^{۱۵}

۶- یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت:

بیدلان در حلقه شبانه خویش، «تا دل شب» از «سلسله موی یار» قصه می‌گویند و
این «قصه دراز» تا «روز قیامت» ادامه خواهد داشت:

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
(غ ۲۱۰)

کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت
(غ ۸۹)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست
(غ ۴۰)

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد
(غ ۱۷۱)

"گیسوی" طریق طلب را گویند به علم هویت که حبل‌المتین عارف است. و «موی" ظاهر کردن هویت را گویند، یعنی وجود را، که همه کس را به معرفت وجود علم حاصل است.»^{۱۶}

«درازای زلف جانان اشاره به عدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است. چنانکه زلف، پرده روی محبوب است. هر تعینی از تعینات، حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است.»^{۱۷}

۷- زلف حلقه بندگی است:

حافظ که به غلامی معبود در جهان شهره گشته است؛ آرزو دارد که «حلقه زلف» یار به نشانه بندگی در گوشش باشد. «در عرفان مقام تکلیف را بندگی گویند.»^{۱۸}

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

(غ ۱۰۵)

۸- تطاول و ستمگری زلف:

زلف یار بی‌رحم و ستمگر است. رسم تطاول آموخته، قربانیان زیادی گرفته و همه کس را بی‌قرار و ستم‌دیده و داغ دیده خویش نموده است.

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت

(غ ۹۴)

وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من غمگین داد

(غ ۱۱۲)

نی من تنها کشم تطاول زلف کیست که او داغ آن سیاه ندارد

(غ ۱۲۷)

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین که از تطاول زلف چه بی‌قرارانند

(غ ۱۹۵)

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

(غ ۲۴۰)

همچنین در بسیاری ابیات، از حيله گری، رهنزی و غارتگری هندوی زلف، سخن به میان آمده است:

گر ز دست زلف مُشکینت خطایی رفت رفت و ر ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

(غ ۸۳)

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود

(غ ۲۱۳)

زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد با هواداران رهرو حيله هندو بین

(غ ۴۰۲)

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را تا کی کند سیاهی، چندین دراز دستی

(غ ۴۳۵)

شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست گر راه زن تو باشی صد کاروان توان زد

(غ ۱۵۴)

۹- زلف پیچ در پیچ و شکن در شکن:

زلف آشفته و پر پیچ و خم محبوب نیز یکی از ویژگیهای اوست که سبب دلدادگی و بی‌قراری و گرفتار شدن عاشق گشته است، «کنایه از تفرقهٔ مربوط به کثرت و تعینات وجود است.»^{۱۹}

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

(غ ۲۶)

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش کاین دل غم زده سرگشته گرفتار کجاست

(غ ۱۹)

«خم زلف، معضلات و مشکلات اسرار الهی را گویند؛ که سالک را در سلوک پیش آید، و به صعوبت هر چه تمام‌تر از او بگذرد؛ و مرشد کل و کامل مر سالک را در این امر واجب و لازم است تا به راه ضلالت نیفتد.»^{۲۰}

جان علوی هوس چاه زنخندان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

(غ ۱۵۲)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

(غ ۴۰)

«پیچ زلف نیز اصول حقایق و معارف را گویند.»^{۲۱}

زان طره پر پیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند

(غ ۱۹۱)

شب تیره چون سر آدم ره پچ پیچ زلف مگر آن که شمع رویت به رهم چراغ دارد

(غ ۱۱۷)

۱۰- چین زلف، نافه مراد است.

حافظ با کاربرد ابهام و ابهامی زیبا و دل‌انگیز از «چین زلف» سخن می‌گوید. «هندو ما چین» را خراجگزار «چین زلف» یار می‌داند و تمام آرزوهایش را در «چین آن بت مُشکین کلاله» می‌بیند.

دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و حبش به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

(غ ۹۷)

آن نافه مراد که می‌خواستم ز بخت در چین زلف آن بت مُشکین کلاله بود

(غ ۲۱۴)

تا دل هرزه گردد من رفت به چین زلف او زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

(غ ۱۹۲)

دل حافظ شد اندر چین زلفت بلبل مُظالم و الله هادی

(غ ۴۳۸)

در چین طره تو دل بی حفاظ من هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد

(غ ۱۰۲)

«طره در اصطلاح عارفان کنایه از تجلیات جمالی است.»^{۲۲}

۱۱- هزاران دل بسته یک تار موی محبوب است.

زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست راه هزار چاره گراز چار سو بیست

(غ ۳۰)

به فتراک جفا دلها چو بریندند بر بندند ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند

(غ ۱۹۴)

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی بر افشان تا فروریزد هزاران جان زهر مویت

(غ ۹۵)

جانها ز دام زلف چو بر خاک می فشانند بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو

(غ ۴۱۵)

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست جان صد صاحب دل آنجا بسته یک مو بین

(غ ۴۰۲)

۱۲- طراری زلف:

زلف نگار، تردست و عیار هم می باشد و عافیت خاطر را برهم می زند:

عافیت می طلبد خاطر مرا بگذارند غمزه شوخش و آن طره طرار دگر

(غ ۲۵۲)

گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

(غ ۱۹۱)

با چشم پر نیرنگ او، حافظ مکن آهنگ او کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

(غ ۱۹۱)

۱۳- تمایل به دلدادگی زلف چون زنجیر دوست:

اگر دیگران نیز بدانند که اسارت در بند آن زلف چه لذت بخش و فرحبخش است، برای این کار لحظه‌ای درنگ نخواهند نمود و دل خویش را تسلیم «زلف چو زنجیر نگار» می‌کنند. چاره و تدبیر «عقل و دل» دیوانه نیز زنجیر شدن به «سر زلف» یار است.

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

(غ ۱۰)

عقل دیوانه شد، آن سلسله مشکین کو دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

(غ ۱۹)

دل دیوانه از آن شد که نصیحت نشنود مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

(غ ۳۴۷)

بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

(غ ۳۶۰)

۱۴- زلف یار آراسته به آیین دلبری است.

به زلف گوی آیین دلبری بگذار به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن

(غ ۳۹۹)

۱۵- سوگند خوردن به گیسو:

«گیسوی شکن در شکن» یار آن قدر مقدس و پاک است که به آن سوگند

می‌خورند.

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند که من زیبای تو سر برنگیرم

(غ ۳۳۱)

۱۶- دعا برای در امان بودن «گیسوی یار» از دست ناسزایان و نادرستان:

تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی از حلقه‌یی در ذکر یارب یارب است
(غ ۳۱)

۱۷- «زلف دوتا» دست نیافتنی و دور است.

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
(غ ۱۳۶)

۱۸- گفتگو و درددل گفتن با سر زلف:

سر زلف، محرم حریم اوست؛ اما دریغ که فرصتی نمی‌یابد تا تمام پریشان حالی‌های
خود را با سر زلف یار در میان بگذارد. اشک را نیز به سر زلف از چهره پاک می‌کند.
با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
(غ ۳۴۷)

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم
(غ ۳۱۷)

ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار چرا که بی سر زلف توأم به سر نرود
(غ ۲۲۴)

حافظ چو نائفه سر زلفش به دست توست دم درکش ار نه صبا را خیر شود
(غ ۲۲۶)

۱۹- واثق بودن به «رحمت سر زلف»:

گرچه می‌داند که اگر کششی نباشد، کوشیدن او بی فایده است؛ اما هم‌چنان به
رحمت سر زلف دوست توکل می‌کند:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چون بود از آن سو، چه سود کوشیدن
(غ ۳۹۳)

حافظ، علاوه بر این تصویرهای زیبا، جذّاب و دلکش از «زلف یار» ترکیبات تازه دیگری نیز می‌سازد و از «شام زلف»، «داغ زلف»، «سلسله زلف»، «ابر زلف»، «زلف سنبل»، «همای زلف»، «سواد زلف»، «زلف سخن»، «گیسوی چنگ»، «کفر زلف»، «رسن زلف» سخن می‌گوید:

گفتم ای شام غریبان طره شیرنگ تو در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب
(غ ۱۴)

چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم
(غ ۳۳۰)

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
(غ ۴۲۲)

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
(غ ۷۳)

ماه خورشید نمایش زپس پرده زلف آفتابی است که در پیش سحابی دارد
(غ ۱۲۴)

نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد
(غ ۱۳۰)

سواد زلف^{۲۳} سیاه تو جاعل الظلمات بیاض روی چو ماه تو فالق الاصبح
(غ ۹۸)

همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد
(غ ۱۰۴)

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
(غ ۱۸۴)

گیسوی چنگ ببرد به مرگ می ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
(غ ۲۰۲)

ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری

(غ ۴۴۳)

دل ما را که ز ما سر زلف تو بخست از لب خود به شفاخانه تریاک انداز

(غ ۲۶۴)

ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم

(غ ۳۲۶)

پی‌نوشت‌ها

۱. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه
۲. خدیو جم، حسین، واژه‌نامه غزل‌های حافظ، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۰
۳. سجادی، سید جعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانه طهوری، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۴۳
۴. ناصر مقدسی، عبدالرضا، مقاله شب و شاعر، مجله گلستانه، سال ششم، شماره ۷۱، اسفند ۸۴، ص ۲۵
۵. پورنامداریان، تقی، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳
۶. الفتی تبریزی، شرف‌الدین حسین، رشف اللاحاظ فی کشف الالفاظ (فرهنگ نمادهای عرفانی در زبان فارسی) تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ۲۱
۷. همان، ص ۷۴
۸. سجادی، سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، چاپ هشتم، ۱۳۸۶، ص ۴۴۴
۹. همان، ص ۳۳۶
۱۰. همان، ص ۳۸۰
۱۱. همان، ص ۴۵۶
۱۲. کاشانی، شیخ عبدالرزاق، اصطلاحات الصوفیه (فرهنگ اصطلاحات عرفان و تصوف)، ترجمه محمد خواجوی، انتشارات مولی، چاپ سوم، ۱۳۸۷، ص ۶۴
۱۳. همان، ص ۲۲
۱۴. همان، ص ۲۲

۱۵. سجادی، سید جعفر، اثر مذکور، ص ۴۴۴
۱۶. الفتی تبریزی، شرف‌الدین حسین، اثر مذکور، صص ۵۴ و ۵۵
۱۷. سجادی، سید جعفر، اثر مذکور، ص ۴۴۴
۱۸. همان، ص ۲۰۲
۱۹. شجاعی، حیدر، اشارات (فرهنگ اصطلاحات صوفیه)، انتشارات مجد، چاپ تهران ۱۳۷۹، ص ۱۲۶
۲۰. الفتی تبریزی، شرف‌الدین حسین، اثر مذکور، ص ۵۵
۲۱. همان، ص ۵۵
۲۲. سجادی، سید جعفر، اثر مذکور، ص ۵۵۲
۲۳. سواد زلف نیز اشاره به مرتبه فناء است. سجادی، سید جعفر، اثر مذکور، ص ۴۸۷.

منابع و مأخذ

۱. الفتی تبریزی، شرف‌الدین حسین، *رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ* (فرهنگ نمادهای عرفانی در زبان فارسی)، تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
۲. پورنامداریان، تقی، *رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی*، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
۳. حافظ، شمس‌الدین محمد، *دیوان*، انتشارات هنرور، چاپ چهارم، ۱۳۸۴.
۴. خدیو جم، حسین، *واژه‌نامه غزلیهای حافظ*، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۲.
۵. دهخدا، علی‌اکبر، *لغت‌نامه*.
۶. سجادی، سید جعفر، *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، کتابخانه طهوری، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۲.
۷. شجاعی، حیدر، *اشارات* (فرهنگ اصطلاحات صوفیه)، انتشارات مجد، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹.
۸. کاشانی، شیخ عبدالرزاق، *اصطلاحات الصوفیه* (فرهنگ اصطلاحات عرفان و تصوف)، ترجمه محمد خواجوی، انتشارات مولی، چاپ سوم، ۱۳۸۷.
۹. ناصر مقدسی، عبدالرضا، *مقاله شب و شاعر*، مجله گلستانه، سال ششم، شماره ۷۱، اسفند ۸۴.